

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصه‌های مالک برای کودکان

۶

قصه‌های

مالک و داستان



ترجمه و تدوین

www.koob.ir

عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های مهر و دوستی / ترجمه رویا خونی.
شخصات نشر: تهران: محراب قلم، کتاب‌های مهتاب، ۱۳۹۲.
شخصات ظاهری: ۶۴ص: مصور (رنگی).

فروغ: مجموعه داستان‌های کوتاه شب. ۱۰ داستان، ۱۰ شب.

یادداشت: عنوان اصلی: Les Petites Histoires Du Soir

یادداشت: عنوان اصلی: Les Petites Histoires Du Soir Amour et amitié.

یادداشت: گروه سنی: ب، ج.

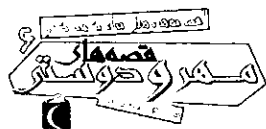
موضوع: داستان‌های کوتاه

موضوع: داستان‌های خیلی

شناسه افزودن: رویا خونی، ۱۳۴۱ - مترجم

رده‌بندی دیویی: داستان‌های کوتاه، ۱۳۹۲ ۶۷۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۲۴۷۴۳۲



انتشارات محراب قلم

مترجم: رویا خونی | مدیر هنری: بهزاد غریب پورا | طرح جلد: ریتون گرافیک
ویراستار: سیدعلی اکبر میرجعفری

صفحه‌آرایی: مؤسسه فرهنگی و هنری طراحان ایماژ | نوبت چاپ: اول | ۱۳۹۲ | تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: صاحب | چاپ: دانش پژوه | صحافی: محمد | شابک: ۳-۶۹۰-۰۳-۶۰۰-۹۷۸

www.mehrab-e-ghalam.ir

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری، شماره‌ی ۱۰۴

تلفن: ۰۸۰-۸۷۹-۶۶۴۹۰-۶۶۴۱۸۱۹۰-۶۶۴۶۵۲۰۱ | نمابر: ۶۶۴۶۵۲۰۱ | صندوق پستی: ۱۳۱۴۵-۵۲۸



فهرست



- ۴..... چگونه نوازنده‌ها برای شیطان‌ها ساز زدند.....
- ۹..... دختر چوپان و خدمتکار بخاری پاک‌کن.....
- ۱۵..... غول غرغور.....
- ۲۲..... اکو و نارسیس.....
- ۲۷..... جوریند و جورینگل.....
- ۳۲..... خانه‌ی قدیمی.....
- ۳۹..... آتش روی تپه.....
- ۴۴..... گوستاو، ترول غمگین.....
- ۵۱..... سرباز سربی شجاع.....
- ۵۹..... دوک نخریسی، قلاب و سوزن.....





چگونه نوازنده‌ها برای شیطان‌ها ساز زدند؟

تصویرگر: دیدیه گرافت

در سرزمینی دوردست گروهی نوازنده زندگی می‌کردند. این نوازنده‌ها صبح‌ها چوپانی می‌کردند و شب‌ها دور هم جمع می‌شدند و با سازهای چوبی‌شان موسیقی شاد و دل‌انگیزی می‌نواختند.

روزی اهالی دهکده، آن‌ها را به یک جشن عروسی دعوت کردند که فاصله‌ی آن تا محل زندگی نوازنده‌ها خیلی زیاد بود.

روز حرکت فرا رسید. نوازنده‌ها به خانه آمدند و لباس‌های مخصوص جشن‌شان را پوشیدند و همین‌که خورشید غروب کرد، سازهای‌شان را برداشتند و ... به راه افتادند.

در بین راه، ناگهان صدای یورتمه‌ی اسبی را از راه دور شنیدند و بعد کالسه‌ای را دیدند که مردی با لباس سبز رنگ از آن بیرون آمد و به آن‌ها گفت: «من دنبال شما می‌گشتم... خود باشید آقایان! شما باید به منزل من بیایید و برای من ساز بزنید! مطمئنم که پشیمان نمی‌شوید!»

یکی از نوازنده‌ها گفت: «ما خیلی دوست داریم که به خانه‌ی شما بیاییم؛ اما فردا صبح باید در یک جشن عروسی شرکت کنیم.»

نوازنده‌ی دیگر که جوزک نام داشت و نمی‌خواست چنین فرصتی را از دست بدهد، به دوستانش گفت: «حالا تا صبح خیلی وقت داریم!»

مرد سبزپوش گفت: «بسیار خوب! پس با من بیایید. من به شما قول می‌دهم که فردا صبح سر قرارتان باشید.»

نوازنده‌ها هم قبول کردند و سوار کالسه‌ی آن مرد شدند. کالسه در مسیری ناآشنا حرکت کرد و آن‌ها خیلی زود به قصری نورانی رسیدند که تا آن وقت مانند آن را ندیده بودند.

دروازه‌ی قصر باز شد و ...

در حیاط و سالن‌های قصر، مهمان‌های زیادی با لباس‌های گران قیمت بودند. روی میزها پر از غذا و نوشیدنی بود و خدمتکارها از مهمان‌ها پذیرایی می‌کردند.

وقتی مهمان‌ها که همه اشراف‌زاده بودند،

نوازنده‌ها را دیدند، با صدای بلند گفتند: «خوش آمدید! خوش آمدید!»

یکی از نوازنده‌ها که نی می‌زد، مشغول نواختن شد. دو نفر دیگر هم با او همراه شدند و صدای





موسیقی و آواز در تالار قصر پیچید. مهمان‌ها از شنیدن موسیقی لذت می‌بردند، انگار تمام عمر فقط در جشن و خوشگذرانی بودند.

نوازنده‌ها تا صبح ساز زدند؛ چون مهمان‌ها مرتب به آن‌ها سکه‌ی طلا می‌دادند و از آن‌ها می‌خواستند که به کارشان ادامه دهند.

سرانجام مرد سبزی‌پوش پیش نوازنده‌ها رفت و گفت: «بسیار خوب، کارتان عالی بود. حالا هر چه می‌خواهید بخورید و بنوشید تا برای سفر انرژی داشته باشید. خدمتکارهای من هم غذایی برایتان آماده کرده‌اند تا در راه بخورید. آن‌ها کالسکه‌ی شما را تا محل جشن عروسی می‌رسانند.»

نوازنده‌ها از او تشکر کردند و با ویولونی پر از سکه‌ی طلا سوار کالسکه شدند. کالسکه‌چی اسب‌ها را راه انداخت؛ اما نوازنده‌ها خیلی خسته بودند و در کالسکه به خواب

عمیقی فرو رفتند.

چند ساعتی گذشت. اول از همه جوزک از خواب بیدار شد؛ اما زود فهمید که کالسکه ناپدید شده است و نوازنده‌ها، همگی، در مردابی پر از لجن بودند و سر و رویشان به شدت کثیف شده بود.

جوزک دوستانش را صدا کرد و گفت: «بیدار شوید دوستان!»
نوازنده‌ها بلند شدند و فوراً به کنار نهر آبی رفتند تا سر و صورت و لجن‌های روی لباسشان را بشویند. بعد سراغ کیسه‌ای که همراه داشتند، رفتند تا آب و غذایی را که دیشب در آن گذاشته بودند، بردارند و بخورند؛ اما چیزی در آن نبود.
یکی از نوازنده‌ها گفت: «خدا را شکر که هنوز سکه‌های طلای داخل ویلون را داریم.»

اما وقتی ویلون را سر ته کردند تا سکه‌های طلا را از آن بیرون بیاورند، چیزی به جز یک مشت فلز زنگ زده پیدا نکردند.

جوزک با ناراحتی گفت: «مثل این که ما عقلمان را از دست داده‌ایم. احتمالاً دیشب برای شیطان‌های نهنم ساز زده‌ایم و همه بدتر این که جشن عروسی هم بر می‌رسیم! خدا کند



کسی از ماجرای ما باخبر نشود. بهتر است در این باره با کسی حرفی نزنیم، وگرنه همه مسخره‌مان می‌کنند.»

اما نوازنده‌ها ندانستند چه شد که این خبر به گوش دیگران رسید و همه دانستند که نوازنده‌ها تمام شب مجانی برای شیطان‌های جهنم ساز زده‌اند. از این رو، مردم نوازنده‌ها را مسخره می‌کردند. به این ترتیب بین نوازنده‌ها اختلاف افتاد و آن‌ها تصمیم گرفتند که دیگر به اتفاق هم ساز نزنند. ولی بعد از مدتی متوجه شدند که اگر شیطان‌ها آن‌ها را دعوت کرده‌اند که برایشان ساز بزنند، به این دلیل بوده که در دنیا و جهنم، نوازنده‌ای با مهارت آن‌ها وجود نداشته است. آن‌ها از بابت جدایی از یک‌دیگر ناراحت شدند و تصمیم گرفتند دوباره کنار هم باشند.

از آن روز به بعد نوازنده‌ها سعی کردند بهتر از همیشه و حتی بهتر از آن شب مهمانی ساز بزنند.

